

فصل سوم

دولت: ابزار چیرگی طبقاتی

۱- تقسیم اجتماعی کار و پیدایش دولت

در جوامع بی طبقه بدوی، کارهای اداری توسط همه اعضای قبیله اجرا می شد. همه مسلح بودند و همه در گرد هم آبی هایی که تصمیمات مربوط به زندگی جماعت و ارتباط آن با دنیای خارج را می گرفت، شرکت می جستند. کشمکش های درونی نیز توسط اعضای جماعت حل و فصل می شد.

مسلماً اوضاع در این جماعت های بدوی، که در شرایط کمونیسم قومی یا قبیله ای بسر می بردند، کمال دلخواه نبود.

جامعه بسیار فقیر بود و زندگی کشمکشی بود دائمی با نیروهای طبیعت. و اگر چه آداب و رسوم و قواعد مرسوم در حل و فصل کشمکش های داخلی و خارجی بگونه ای جمعی بکار برده می شد، ولی این آداب و رسوم و قواعد ناشی از جهل و ترس و باور داشتن سحر و جادو بودند. لیکن آنچه را که باید تأکید نمود اینست که جامعه در محدوده شناخت ها و امکاناتش بطور اشتراکی.

از این رو، این طرز تلقی درست نیست که مفاهیم "اجتماع"، "تشکل اشتراکی انسانی"، و "دولت" عملاً یکسان بوده و در سراسر حیات بشریت جملگی بطور لاینفک وجود داشته اند. درست بر عکس، بشر هزاران سال بدون شناخت از دولت در جوامع میزیسته است.

دولت هنگامی پدیدار شد که کارکردهایی که در گذشته توسط همه اعضای جامعه انجام می گرفت در اختصاص گروهی مجزا از اعضای جماعت درآمد، یعنی:

- ارتش مجزا از توده مسلح مردم.
- قضاتی که وظیفه قضاوت بر اعمال توده مردم بر همنوعانشان را بخود تخصیص دادند.

- خوانین، پادشاهان و اشرافیت موروثی، جای نمایندگان و رهبران منتخب جماعت را گرفتند. رهبرانی که منتخب جماعت بوده و همیشه امکان تعویض آنان امری میسر بود.

- "تولید کنندگان ایدئولوژی" (کشیشان، روحانیون، استادان، خط نویسان، فیلسوفان و مأمورین عالیرتبه) از بقیه جماعت جدا شدند.

بدین ترتیب، پیدایش دولت برآیند تغییری دوگانه است: یکی پیدایش مداوم افزونه تولید اجتماعی که بخشی از اجتماع را از جبر انجام کار جهت تأمین معاش خود رها ساخت و از اینرو شرایط مادی برای این بخش از جامعه فراهم آمد که خود را وقف امور انباشت و مدیریت کند، و دیگری تغییری بود اجتماعی و سیاسی که حذف بخش دیگر جماعت را از فعالیت در امور سیاسی، که تا آن زمان حق همه بود، امکان پذیر نمود.

۲- دولت در خدمت طبقات حاکم

این واقعیت که کارکردهایی که در جماعات بدوی همگانی بود و از یک دوره مشخص به بعد بصورت حق ویژه گروهی جدا از سایر مردم درآمد، خود نشانه ایست بر وجود افرادی که از کنار گذاشتن بخشی از جماعت بهره میبردند. این طبقات حاکم هستند که ترتیبی میدهند تا افراد طبقات تولید کننده و استثمار شده از شرکت در اموری که آنها را قادر به از میان بردن شرایط تحمیل استثمار میکند، محروم شوند. در این زمینه بهترین شاهد مثال نمونه ارتش و تسلیحات است. پیدایش طبقات حاکم از طریق غصب افزونه تولید اجتماعی توسط بخشی از جامعه صورت می گیرد. در بسیاری از قبایل و روستاهای آفریقایی در سده های گذشته ما شاهد وقوع مجدد همان گونه تحولی بودیم که در آغاز پیدایش دولت در قدیمی ترین امپراطوری های خاور (مصر، بین النهرین، ایران، چین، هندوستان، و غیره) صورت گرفت: تحف، هدایا و خدماتی که در آغاز بشکل کمک متقابل و از روی خیر خواهی میان خانوارها رد و بدل می شود، بتدریج صورت اجباری بخود می گیرد و تبدیل به خراج، مالیات و بیگاری می شود.

اما این مصادره می بایست تضمینی هم می داشت. این تضمین عمدتاً با زور اسلحه صورت گرفت. گروه هائی از افراد مسلح- مهم نیست آنها را سرباز، پلیس، غارتگر، یا دزد بنامیم- زارعان و دامداران (بعدها پیشه وران و بازرگان) را مجبور می کنند تا بخشی از تولیدشان را به سود طبقات حاکم چشم ببوشند. از اینروست که آنان مسلح می شوند و از مسلح شدن تولید کنندگان جلوگیری می کنند.

در یونان و روم باستان اسلحه داشتن بردگان مطلقاً ممنوع بود. وضع رعایای سده های میانین و دهقانان ژاپن فئودالی نیز بهمین گونه بود. نخستین بردگان اغلب همان اسرای جنگی بودند که زنده نگاه داشته می شدند و نخستین دهقانان تحت یوغ استثمار اغلب همان ساکنین سرزمین های شکست خورده بودند. به دیگر سخن، اینان قربانیان فراشدی بودند که خلع سلاح تولید کنندگان و تحکیم انحصار اسلحه در دست فاتحان، حاکمان و ملتزمین آنها را ببار آورد.

بدین معنی، فردریک انگلس بدرستی تعریف دولت را به "دسته افراد مسلح" خلاصه میکند. بی شک دولت افزون بر مسلح ساختن طبقه حاکم و خلع سلاح کردن طبقات تولید کننده، کارکردهای دیگری نیز دارد. اما در تحلیل نهائی، کارکرد دولت اعمال زور بخشی از جامعه علیه بخشی دیگر است. هیچ چیز در تاریخ به این بر نهاد (تز) بورژوا- لیبرال صحنه نمیگذارد که دولت از یک "قرار داد" و یا یک "پیمان" ناشی شده که تمامی اعضای جماعت آزادانه آن را پذیرفته اند. همه چیز نشانگر آن است که دولت برآیند زور و قهری است که عده قلیلی علیه سایرین اعمال می کند.

اگر پیدایش دولت به طبقات حاکم اجازه ادامه دادن به تصرف افزونه تولید اجتماعی را میدهد، همین تصرف افزونه تولید اجتماعی به نوبه خود، پرداخت هزینه دستگاه دولتی را عملی می سازد. هر چه مقدار افزونه تولید اجتماعی بیشتر باشد، بهمان نسبت ساختار دولت میتواند در بر گیرنده تعداد بیشتری سرباز، کارمند و ایدئولوژی پرداز باشد.

انکشاف دولت در سده های میانی فئودالی ضوابط آن را بی پرده آشکار می سازد. هنگامی که فئودالیسم در اوج خود بود، هر یک از اشراف فئودال "در حیطه املاک خود"، رئیس ارتش، گیرنده مالیات، ضرب کننده پول، مدیر و اداره کننده اقتصاد بود. اما بمرور زمان که برخی از املاک فئودالی وسعت یافتند و سلسله مراتب میان اشراف بوجود آمد، و قدرت دوک ها و کنت ها بر پهنه قابل ملاحظه ای گسترده شد، اعمال همه این وظایف توسط یک فرد ناممکن گشت. این موضوع در مورد شاهان و امپراطوران بیشتر صادق است.

بدین ترتیب افرادی پیدا شدند که تجلی زنده جدائی این کارکردها گردیدند: صاحب منصبان، سرداران، وزیران، دیوانیان و غیره. اما بررسی ریشه لغات هم نشان می دهد که چگونه وزرا در آغاز برده و یا رعیت اربابان بودند، یعنی در حالت وابستگی کامل به طبقه حاکم قرار داشتند.

۳- جبر قهر آمیز و ادغام ایدئولوژیک

هر چند که در تحلیل نهائی، دولت دسته افراد مسلح است و هر چند که قدرت طبقه حاکم در وهله نهائی متکی بر جبر قهر آمیز است، با این همه دولت نمی تواند خود را منحصرأ به این جبر محدود سازد. به قول ناپلئون بناپارت با سرنیزه همه کار می توان کرد جز اینکه بر آن نشست. جامعه طبقاتی ای که فقط از راه قهر مسلحانه پایدار است، در وضع جنگ داخلی دایمی، یعنی در منتهی درجه بحران، بسر می برد.

بنابر این برای تثبیت حاکمیت یک طبقه بر طبقه ای دیگر، برای هر مدتی که باشد، مطلقاً ضروری است که تولید کنندگان، یعنی اعضای طبقه تحت یوغ استثمار، تصرف افزونه تولید اجتماعی توسط اقلیت را به منزله امری اجتناب ناپذیر، جاودانی، و به حق بپذیرد. از همین روست که دولت صرفاً عامل اختناق نیست، بلکه عامل ادغام ایدئولوژیک نیز هست. این کارکرد را "سازندگان ایدئولوژی" بعهدہ دارند.

یکی از ویژگی های انسان اینست که بقای حیاتش را جز از طریق کار اجتماعی نمی تواند تأمین کند و این مستلزم برقراری روابط اجتماعی میان انسانهاست. این پیوندهای غیر قابل اجتناب لزوم رد و بدل کردن عقاید و تکلم میان انسانها را ایجاد می کند. این نیز به نوبه خود، انکشاف آگاهی، اندیشه، و "تولید آرا" را ممکن می سازد. بدین گونه همه کنش های مهم زندگی بشر با بازتاب این کنش ها در ضمیر او همراه می شوند. اما این بازتاب ها به گونه ای یکسره خودبخودی رخ نمی دهند. افراد فی البداهه آرا تازه ابداع نمی کنند. بیشتر افراد به کمک آرائی که در مدرسه یا در کلیسا آموخته اند، و افزون بر این به کمک آرائی که از تلویزیون، رادیو، آگهی ها و یا روزنامه ها به امانت گرفته اند، می اندیشند. از اینرو تولید جاری آرا و نظام پندارها که آن را ایدئولوژی می نامیم بسیار محدود بوده و تا حدود زیادی در انحصار اقلیت کوچکی از جامعه است.

در هر جامعه طبقاتی ایدئولوژی حاکم ایدئولوژی طبقه حاکم است. دلیل اصلی این امر اینست که تولید کنندگان ایدئولوژی به صاحبان افزونه تولید اجتماعی وابستگی مادی دارند. در سده های میانیین هزینه زندگی شاعران، نقاشان و فیلسوفان را مستقیماً اشراف و کلسیا (که گذشته از اشراف، خود بزرگترین مالک فئودال بود) می پرداختند. زمانی که اوضاع اجتماعی و اقتصادی دگرگون شد، بازرگان و بانکداران، ادب، فلسفه و هنر را در پناه لطف خود گرفتند. اینجا نیز وابستگی مادی عریان بود. پیدایش تولید کنندگان ایدئولوژی که دیگر سر راست و وابسته به طبقه حاکم نباشند تا ظهور سرمایه داری بطول انجامید. ولی این تولیدکنندگان ایدئولوژی نیز برای "بازار آزادی" کار می کنند که سرمایه داران و دولت بورژوازی تنها خریداران آنند.

ایدئولوژی حاکم هر چه که باشد، کارکردش جز تثبیت شکل موجود اجتماع، یعنی تثبیت حاکمیت طبقاتی چیز دیگری نیست. قانون شکل غالب مالکیت را حمایت و توجیه می کند. خانواده نیز همین نقش را دارد، و مذهب به استثمار شدگان می آموزد که سرنوشت خود را بپذیرد. آرمانهای سیاسی و اخلاقی حاکم از راه سفسطه یا بیان فقط نیمی از حقایق می کوشند سروری طبقه حاکم را توجیه کنند (برای نمونه نگاه کنید به تز گوته که در دوران انقلاب فرانسه و علیه این انقلاب تدوین شد و مطابق

آن، اغتشاشی که در نتیجه پیکار علیه بی عدالتی بوجود آمد حتی از خود بی عدالتی وخیم تر است. نتیجه اخلاقی: نظم موجود را بهم نزنید).

۴- ایدئولوژی حاکم و ایدئولوژی انقلابی

هر چند ایدئولوژی حاکم هر دورانی ایدئولوژی طبقه حاکم است، اما این به هیچ وجه بدین معنی نیست که تنها عقاید موجود در اجتماع عقاید طبقه حاکم است. بطور کلی و به بیان ساده، جامعه طبقاتی دست کم سه رده اصلی عقیدتی را در بر می گیرد:

- عقایدی که بازتاب منافع طبقه حاکم آن دوران است و عقاید حاکم است؛
- عقاید طبقات حاکم گذشته که اکنون شکست خورده، از مسند قدرت بر افتاده اند لیکن هنوز بر مردم نفوذی دارند. علت این واقعیت نیروی بازدارنده آگاهی است که همواره در پس واقعیت مادی گام بر میدارد. پخش و نفوذ عقاید تا اندازه ای مستقل از رویدادهائی است که در زمینه تولید مادی صورت می گیرد. در نتیجه ممکن است مردم تحت نفوذ عقاید نیروهای اجتماعی ای که دیگر از نظر اقتصادی نیروهای غالب نیستند باقی بمانند،

-عقاید طبقه انقلابی نوین که در حال تکوین است و اگر چه هنوز تحت سلطه است ولی پیکار برای رهائش را آغاز کرده و پیش از آنکه بتواند ستمگران را براندازد باید دست کم خود تا حدودی از عقاید ستم گران رهایی یابد.

در این مورد نمونه فرانسه سده نوزدهم بسیار گویاست. طبقه حاکم بورژوازی است. از آغاز سده نوزدهم تا پایان آن، بورژوازی اندیشمندان، حقوقدانان، ایدئولوژی پردازان، فیلسوفان، اخلاقیون، و نویسندگان خود را دارد. انقلاب فرانسه اشراف نیمه فئودال را بعنوان طبقه حاکم از مسند قدرت بر انداخته است و اینان با بازگشت خاندان بوربن به سلطنت در سال ۱۸۱۵ دو باره به قدرت نمی رسند. اما تأثیر ژرف ایدئولوژی آنان، بویژه جانبداری بی حد و حصرشان از روحانیت، تا چندین دهه نه تنها بر باز مانده های اشرافیت، بلکه بر بخش هایی از بورژوازی و لایه هایی از خرده بورژوازی (دهقانان) و حتی بخشی از طبقه کارگر بجا می ماند.

در همین هنگام و در کنار ایدئولوژی بورژوائی و ایدئولوژی نیمه فئودالی، آگاهی پرولتاریائی نیز تکوین یافته است. نخست عقاید پیروان بابوف و بلانکیست ها، سپس عقاید طرفداران پرودن و اشتراکیون ما را به مارکسیسم و کمون پاریس وصل می کنند.

۵- انقلاب های اجتماعی و انقلاب های سیاسی

هر اندازه جامعه طبقاتی با ثبات تر باشد، بهمان اندازه سلطه طبقه حاکم کمتر به زیر سوال کشیده می شود و مبارزه طبقاتی بیشتر به برخوردهای محدودی خلاصه می شود که بنیان جامعه- به زبان مارکسیست ها روابط تولیدی اساسی یا شیوه تولید- را مورد سؤال قرار نمی دهد. هر اندازه ثبات اقتصادی و اجتماعی یک شیوه تولیدی متزلزل تر باشد، بهمان اندازه سلطه طبقه حاکم بیشتر مورد سوال قرار گرفته، مبارزه طبقاتی تا درجه ای رشد می کند که مساله سرنگونی این سلطه یعنی مساله انقلاب اجتماعی مطرح می شود.

زمانیکه طبقات استعمار شده و ستم زده دیگر این سلطه را بعنوان امری دایمی، اجتناب ناپذیر و بحق قبول نکرده و دیگر اجازه ندهند که جبر قهر آمیز حاکمان آنها را مرعوب و سرکوب کند، هنگامی که آنها دیگر ایدئولوژی ای را که توجیه کننده این حاکمیت است نپذیرند و نیروهای مادی و معنوی لازم را جهت سرنگونی طبقه حاکم گرد آورند، آنگاه انقلاب اجتماعی شکوفان می شود.

دگرگونی های ژرف اقتصادی چنین شرایطی را ببار می آورند. ساختار اجتماعی و وجه تولیدی موجود، که طی یک دوره مشخص امکان انکشاف نیروهای تولیدی و ثروت مادی اجتماع را فراهم آورده بودند، اکنون در راه توسعه بیشتر آنها به عامل بازدارنده ای بدل می شوند. گسترش بیشتر تولید با سازمان اجتماعی، یعنی با روابط اجتماعی تولید، در تضاد می افتد. اینست سرچشمه اصلی همه انقلاب های اجتماعی در تاریخ.

انقلاب اجتماعی حکومت یک طبقه را جانشین حکومت طبقه ای دیگر می کند، و متضمن برکناری طبقه حاکم پیشین از قدرت دولتی است. هر انقلاب اجتماعی با یک انقلاب سیاسی همراه است. وجه مشخصه انقلاب های بورژوائی، بگونه ای کلی، بر انداختن سلطنت مطلقه و جایگزینی آن با یک قدرت سیاسی در دست مجالس منتخبه از جانب بورژوازی است. مجلس شورا در انقلاب هلند قدرت فیلیپ دوم اسپانیایی را از بین برد. در انقلاب ۱۶۴۹، پارلمان انگلستان استبداد چارلز اول را از میان برداشت. کنگره آمریکا حاکمیت جورج سوم را بر سیزده ایالت مستعمره از بین برد. مجالس مختلف در انقلاب فرانسه قدرت خاندان سلطنتی بوربن را منهدم ساختند.

اگر چه هر انقلاب اجتماعی در ضمن انقلاب سیاسی نیز هست، اما هر انقلاب سیاسی الزماً انقلابی اجتماعی نیست. انقلابی که صرفاً سیاسی باشد تنها شکلی از حاکمیت، شکلی از دولت یک طبقه را از طریق انقلابی با شکلی دیگر از دولت همان طبقه تعویض می کند.

بنابراین انقلاب های ۱۸۷۰، ۱۸۴۸، ۱۸۳۰ در فرانسه، انقلاب هایی سیاسی بودند که به ترتیب سلطنت ژوئیه، جمهوری دوم، امپراطوری دوم و جمهوری سوم، را بر

قرار ساختند. اینها همه اشکال سیاسی گوناگون حکومت یک طبقه اجتماعی، یعنی بورژوازی، بودند بطور کلی می توان گفت که انقلاب های سیاسی شکل دولت یک طبقه اجتماعی را، به تبعیت از منافع غالب لایه ها و جناح های گوناگون همان طبقه که یکی پس از دیگری قدرت را به دست می گیرند، دگرگون می سازد. اما وجه بنیانی تولید به هیچ وجه توسط این انقلابها دگرگون نمی شود.

۶- ویژگیهای دولت بورژوازی

بورژوازی نوحاسته دستگاه دولتش را از هیچ بوجود نیاورد. نخست عمدتاً به در اختیار گرفتن دستگاه دولتی سلطنت مطلقه اکتفا کرد و سپس برای تبدیل آن به دستگاهی که در خدمت منافع طبقاتیش باشد آن را بازسازی نمود.

ویژگی دولت بورژوازی در اینست که این دولت افزون بر داشتن نقش سرکوب کننده و ایدئولوژیک (ادغام کننده)، عاملی ضروری برای بکار افتادن بی دردسر اقتصاد سرمایه داری نیز هست: یعنی ضامن حفظ شرایط کلی تولید سرمایه داری است. تولید سرمایه داری در واقع تولید کالایی تعمیم یافته است که بر پایه مالکیت خصوصی و بطریق اولی برپایه رقابت استوار است. این امر بدین معنی است که منافع مشترک بورژوازی بمثابه یک طبقه، با منافع هر یک از سرمایه داران، حتی ثروتمندترین آنها، یکی نیست. دولت برای اینکه بتواند نماینده این منافع مشترک بورژوازی باشد درجه ای از استقلال بدست می آورد. به قول انگلس دولت "سرمایه دار همگانی مطلوب" است.

برای اینکه اقتصاد سرمایه داری بگونه ای طبیعی، حتی اگر نه بصورت کمال مطلوب، عمل کند باید شرایط قانونی و امنیتی با ثبات و مساوی برای همه سرمایه داران وجود داشته باشد. دست کم، یک بازار واحد ملی، یک نظام پولی که بر پایه تعداد مشخصی از ارزهای ملی بنا شده باشد، و یک نظام ملی و بین المللی قوانین رسمی (یعنی مکتوب) لازم است. همه این شرایط بگونه ای خودبخودی از تولید خصوصی یا از رقابت سرمایه داری بدست نمی آید. دولت بورژوازی این شرایط را ایجاد می کند.

هنگامی که بورژوازی از نظر اقتصادی در دوران رشد و شکوفایی است و از نظر اجتماعی و سیاسی به سلطه خود اطمینان دارد، می کوشد عملکردهای اقتصادی دولت را به حداقلی که در بالا گفتیم کاهش دهد. لیکن، در شرایط تضعیف و افول حاکمیت بورژوازی، بورژوازی بدنبال گسترش این کارکردهاست تا دولت سود خصوصی را تضمین کند.